

خر

حيوان نجیبی است

(خاطرات و زندگی‌نامه
خودنوشت یک خر فیلسوف‌نما)

(براساس رمانی از نویسنده زن شوخ طب فرانسوی، کتس
دوسگور و ترجمه محمدحسن خان اعتمادالدوله)

■ نویسنده

مخلص باوفا، الاغ باحیا

■ بازخوانی، بازسازی، ویرایش، افزایش، کاهش، آرایش و

اوجبی ناقله!!

سرشناسه: اوجبی، علی، ۱۳۴۳ -
 عنوان و نام پدیدآور: خر حیوان نجیبی است: (خاطرات و زندگی‌نامه خودنوشت یک خر فیلسوف‌نما)
 مشخصات نشر: تهران: انتشارات وایا، ۱۳۹۴.
 مشخصات ظاهری: ۱۹۹ ص:، مصور: ۲۹/۵۵/۱۴ س.م
 فروست: انتشارات وایا، ۱۰ ادبیات داستانی: ۱
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۵۰۸۲-۹۰۴
 وضعیت فهرست نویسی: بیابای مختصر
 یادداشت: فهرست‌نویسی کامل این اثر در شناسی: <http://ropac.idat.ir> قابل دسترسی است.
 عنوان دیگر: خاطرات و زندگی‌نامه خودنوشت یک خر فیلسوف‌نما
 شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۷۵۹۰۶

■ عنوان: خر حیوان نجیبی است (برگرفته نشده از «سید حیوان نجیبی است» سهراب خان - چون
 خر هم حیوان نجیبی است.)

■ نویسنده: مختص باوفا، الگ باحیا
 ■ بازخوانی: بازسازی، افزایش، کاهش، آرایش و... اوجبی ناقلا
 ■ مشاوران علمی: آ شیخ اکبر ثبوت المله خوش کلام، آ شیخ غلامحسین ابراهیم الدوله با سواد آ سید هدایت
 جلیل الدوله با مرام، و آ شیخ مصطفای ابن الدوله با صفا
 ■ طراح جلد: دانش حسن کریمزاده (بی‌ا.ا)
 ■ صفحه آرا: دانش رضا علی‌محمدی (بی‌ریا)
 ■ ناشر: وایا (یعنی بابا، دیگه نیوسینا)
 ■ شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۵۰۸۲-۹۰۴
 ■ نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۴
 ■ شمارگان: ۲۰۰۰ (اگر بشه چی میشه)
 ■ بهار: ۱۴۵۰۰۰ چاپ
 ■ چاپخانه: لیتوگرافی و چاپ، نقره آبی
 ■ مرکز فروش در تهران: فروشگاه مولی‌ابه، واقع در کوی انقلابیه، چهارراه فخر رازید، به و با مدیریت شیخ مفیدیه
 آدرس الکترونیکی: vaya.pub@gmail.com

■ فهرست مطالب ■

- دیباچه: چرا این خاطرات خراشه را نوشتم؟ ۱۹
- مقدمه: کی خرتمه؟ شما آدمیان؟ یا ما خران؟ ۲۵
- فصل اول: کی اشرف مخلوقاته؟ شما آدمیان یا ما خران؟ ۲۷
- فصل دوم: در اینکه دو انسان در اقلیمی ننگند و ما خران در کلیمی بکنجیم ۴۱
- فصل سیم: در اینکه برخلاف ادعای آدمیان، آفت در عزلت است، نه در جمع ۵۵
- فصل چهارم: در شرح یکی از روزهای کاری در روستای قصران ۷۱
- فصل پنجم: در آنکه هر خوشی آمیخته با ناخوشی است و هر فرازی را فرودی است ۹۷
- فصل ششم: در سرانجام دوستی با خر و خردوستی ۱۲۲
- فصل هفتم: در اینکه خران هم دل دارند و احساس ۱۲۳
- فصل هشتم: در ناسیاسی انسانها و حق شناسی خران ۱۴۵
- فصل نهم: در سرانجام زیاده‌روی، زیاده‌خوری و زیاده‌خواهی و ضرورت میانه‌روی ۱۶۲
- فصل دهم: در میزان شعور و کجاست خران و اینکه خواه هیچ موسیقی‌ای متناسب‌تر از بانگ خران نیست ۱۷۵
- خاتمه: بشنو و این بار باور کن! ۱۸۹

به نام آن که خر را اُلفت آموخت

در اوایل سال گذشته برخوردهای گروه اندکی انسان‌نما مرا به شگفتی واداشت! رفتارهایی که با ویژگیهای ذاتی انسانی که اهل منطق از او با عنوان «حیوانِ ناطق» یاد می‌کنند، کاملاً متفاوت بود و من را که سالها منطق خوانده بودم و منطق درس داده بودم، در باره ماهیت انسان و تعریفِ منطقیِ آن به تأمل و تردید واداشت! انسان مگر مساوی با «حیوانِ ناطق» نیست؟! پس از هفته‌ها درنگ با خود گفتم: بالاخره انسان هم اگر نگوییم «بیش» ولی «پیش» از «ناطق» بودن، «حیوان» است و در جنس، با حیوانات دیگر مشترک. بنابر این، برخی از رفتارهایش ریشه در جنسِ حیوانی او دارد، مگر آنکه فصلِ ناطقه‌اش غلبه کند و او را به کنشهای ناطقانه - یعنی عاقلانه - فراخواند. این بُهت و سرگردانی مرا واداشت لختی از آدمیان فاصله گیرم و با جماعتِ خران که در میانِ آدمیان به نادانی و سفاقت و حماقت شهره‌اند، نشست و برخاست کنم. زیرا به تجربه ثابت شده بود:

با بدان کم نشین که بد مانی خو پذیر است نفسِ انسانی

هماره این سخنِ شاعرِ باخرزی - که لابد مدتی با خر زیسته بود که امر می‌کرد «با خر زی» - در گوشِ طنین انداز بود و با خود تکرار همی می‌کردم:

ای خردمند طاعتِ من کن تا کی آخر تو معصیت ورزی

زین سپس عمر با تو سر بکنم چون مرا گفته‌اند با خرزی
تا شاید رمز و رموز و چرایی این گونه رفتارهای ابلهانه شماری از
حیوانات ناطق‌نما را بیابم. به مقتضای بیت شریف:
اسب تازی گر بیندی پیش خر

رنگشان همگون نگردد، طبعشان همگون شود

نیز از همه مهمتر بنا به قاعده قطعی حرکت جوهریه صدرائیه، اما این بار
استثنائاً به ظاهر در سیر نزول، فصل «ناطقیت» را رها کرده و خود را مزین
به فصل «ناهقیت» ساختم؛ یعنی فصل ناطقیت را خلع و به فصل ناهقیت
ملبس شدم (نظریه خلع بعد از لبس). نمی‌دانم شاید هم بنابر نظریه لبس بعد از
لبس، صورت حماری را بر صورت انسانی پوشاندم و به کسوت یک خر
تمام عیار درآمدم! آن گاه:

شکر یزدان را به جای آوردم، گفتم: کشف کردم حلقه مفقوده را

با کمال شگفتی دریافتم که بر خلاف تصور و ادعای آدمیان، خر، حیوان
نجیبی است. بر خلاف شماری از آدمیان، خر، حیوان باوفایی است. بر خلاف
برخی آدمیان، خر، حیوان شریفی است. بر خلاف بعضی از آدمیان، خر، حیوان
فهمی است. بر خلاف گروهی از آدمیان، خر، حیوان قدرشناسی است.

خلاصه اینکه تمامی اوصاف و کمالات اخلاقی انسانی را در خران به
طور اکمل یافتم و بالعکس تمامی رذایل خریه را در جماعتی از انسان‌نماها
به طور آتم.

ای خر تو چه مظهري که در کل وجود هر جا که نظر کنم تو را می‌بینم

زین رو، تصمیم گرفتم زین پس خر باشم. به همین دلیل، در اوایل سال
گذشته که به فکر گرفتن مجوز نشر افتادم - آن هم نه همچون آدمیان به
انگیزه تماماً مادی، بلکه همچون خران برای خدمت فرهنگی - گروهی از

دوستان فرهیخته که ناشر بودند، مرا از این کار زینهار داده، فرمودند: مگر در فضای کنونی خر شده‌ای که می‌خواهی اندک مالت را بر باد فنا بدهی و سرانجام نه به جرم خدمت فرهنگی، بل به دلیل چکهای برگشتی در محبس گرفتار آیی!

من بر اساس همان اندک تجربهٔ خراشه، خر شدم و در کمال احترام پندشان را از این گوشِ دراز گرفته و از گوشِ درازِ دیگر بیرون راندم. با تأملِ خراشه دریافتم بهترین و تأثیرگذارترین اثر برای آغاز کار، نه شرح اشارات و تمهیدات و نه تلخیص شفا و نه شرح حکمت اشراق و اسفار اربعهٔ ملاصدرا و یا پرداختن به فلسفه‌های تحلیلی و قاره‌ای - که گاه در این دنیای بی‌رحم و سرد و فزوده، دل هر خواننده‌ای را می‌آزارد و خسته می‌کند - بلکه نگارشِ خاطراتِ یک خر است. تا شاید برای لحظه‌ای لبخندی بر لبان زیبای مخاطبان بنشیند. چرا که به قول جامی نامی:

باغ خنده ز گل خندان است	خنده آیینِ خردمندان است
در دلت صد گیره از نادانیست	شاهد آن، گیره پیشانیست
از گیره چهره پُر آژنگ مکن	کار بر خسته‌دلان تنگ مکن
می‌گریزد ز تو طبع همه کس	نکند آرزوی سیر که مگس
به که چون برق درخشان باشی	تا که باشی خوش و خندان باشی
در رخ تنگدلی خندیدن	بہتر از تنگ شکر بخشیدن
از شکر کام و دهان آساید	وز شکر خنده روان افزاید

و شما را نیز همانند من در برخی امور به تأمل دوباره، بل چند باره وادارد و به یک انسان‌شناسی و خریولوژی جدید دست یابید و با من هماهنگ شوید:

ما آدمیان همه باهوش و زرنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم

گاه از غم مشروطه به صد رنج و ملالیم

لاغر ز فراق و کلا همچو هلالیم

یک روز همه قنبر و یک روز بلالیم

شب فکر شرابیم و سحر طالب بنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم

اسباب ترقی همه گردیده مهیا

پرواز نمودند جوانان به ثریا

گردیده روان کشتی علم از تک دریا

ما غرق به دریای جهالت چو نهنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم

مردم همه گویا شده مالیک

چون قاطر سرکش لگدانداز و چموشیم

تا گربه پدیدار شود، ما همه موشیم

باطن همه چو موش، به ظاهر چو پلنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ به رنگیم

آن گاه شاید در سویدای دل همراه خنده بگریید. زیرا:

تا نگرید ابر، کی خندد چمن؟ تا نگرید طفل، کی نوشد لبن؟

القصة: پالان بر پشت انداخته و به سوی مراتع سرسبز خیابان انقلاب و

دکان کتابفروشیها، چهار نعل تاختم. زیرا حافظه‌ام به من می‌گفت: «سالها پیش، کتابی در باب جماعتِ خران با عنوان خرنامه منتشر شده است.» اما متأسفانه هر چه گشتم، گمشده و مطلوبِ خویش را نیافتم. بر سر کوفتم و عجز و لابه کردم و بنابر فصلِ ناهقیت، صدای آنکر الاصوات از سویدایِ جان سردادم که عرعرعرعر... مجبور شدم همچون کارهای قبلی برای یافتنِ دستنوشتهِ خطّنه یا نسخه‌ای سنگینه، راه کتابخانه‌ای را در پیش گیرم. اما گروهی از دانشجویان که برای تمدّد اعصاب و نه خرید کتاب، در آن حوالی بودند، دلشان به رحم آمد و با نوازش دادن مرا اندکی آرام کردند؛ و چون می‌دیدند که من خرم و لابد نمی‌فهمم، به گفتگویِ محرمانه و دوستانهٔ خویش مشغول شدند. آنها می‌گفتند: برخی از آدمیان و هموعانِ زیرکِ ما، خریّت را کنار نهاده و کتابهایِ شماری از ناشران را به رایگان بر روی سایتها گذاشته‌اند. نیز مگر ما خریم که پولِ خویش را که به سختی و با هزاران ترفند به دست آورده‌ایم، صرفِ خرید کتاب کنیم! عقل اقتضا می‌کند که به فضای مجازی رویم و متنی کتابهای درخواستی را به مفت و مجاناً! و بالفور و بی‌درنگ در یک طرفهٔ العین دانلود کنیم.

ای خواجه! مکن تا بتوانی طلبِ علم کاندل طلبِ راتبِ هر روزه بمانی

رو مسخرگی پیشه کن و اینترنتِ آموز تا دادِ خود از مهتر و کهتر بستانی

منِ خر نیز سوکمنده و سوسه شده و خریّت را رها کردم و همچون دانشجویان سابق‌الذکر با زیرکی به فضای مجازی سر زدم. نزدیک بود افزون بر دُم و دو گوشِ دراز، شاخ نیز درآورم. زیرا در کمالِ شگفتی، بسیاری از منابع و کتابها رایگان در اختیارِ مراجعان بود. برآستی چه خدمتِ فرهنگیِ بزرگی!! مرحبا به این زیرکی و دانایی!! آفرین بر این تردستی!! و آحسنت به این احترام گذاشتن به حقوقِ دیگران!! این است رمز و راز پیشرفت

فرهنگی ما و عقب افتادگی آجنبیان؟! این است خدمت و خیانت
 روشنفکران؟! این است معنای دهکده واحد جهانی؟! این است عصر انفجار
 اطلاعات؟! این است رسم جوانمردی و مردانگی؟! ما خران نادان که پایبند
 به کپی‌رایت و حقوق حق مؤلفان و ناشرانیم، شما اشرف مخلوقات را
 نمی‌دانم؟! از شما آشنایان خیلی بعید است این نامردیها در حق هم:

آشنایانی که از حق نمک دم می‌زنند

همچو دندان بر سر یک لقمه بر هم می‌زنند

حتماً شما در پاسخ من مدعی خواهید گفت:

مدعی گو، وعظ کمتر گوی و مغز ما مَبر

تا به کی باید شنیدن آخر این افسانه را

القصه: پس از لختی مطلوبم را براحتی یافتم و با اشتیاق تورق کردم و
 خواندم. خاطرات یک خر بود که تحت عنوان *خرنامه* به کوشش یکی از
 اهالی خوش‌ذوق و ادب‌دوست به حلیه طبع آراسته شده بود.^۱ به واقع، *خرنامه*
 نبود، بلکه *خردنامه* بود. زین رو، بزودی تصویری از چاپ سنگینه آن را هم
 به لطف دوستی دیگر یافتم. اما از آنجا که تکرار ملال آفریند و در این
 ناخوشیها گونه‌گونی طبع را خوش آید؛ لذا از دید شما آدمیان خیریت کردم
 و از فکر بازچاپ آن به همان شکل رویگردان شده و در این اندیشه خراشه
 گرفتار آمدم تا اثری نو بیافرینم و آن را بازنویسی و گاه ساده‌نویسی کنم و
 گاه برای اظهار فضل، آن را به اصطلاحات فلسفیه و فنون ادبیه متعارفه خراشه
 بیاریم تا شاید دیده شوم! و در سیمایی جذاب در اختیار گروه آدمیان قرار
 دهم تا شاید برای مدتی خر شوند و این کتاب را بخزند و بخوانند و سرانجام

۱. *خرنامه*: محمد حسن خان اعتماد السلطنه، به کوشش علی دهباشی، تهران: کتاب پنجره، پاییز ۱۳۷۹.

دریابند بر خلاف آنچه می‌اندیشیدند، خر، حیوان نجیبی است و رفتارهای او در این وانفسای ناجوانمردیها گاه فراتر و ارزشمندتر از کردارها و گفتارها و پندارهای اشرف مخلوقات است.

نه من ز بی‌عملی در جهان ملومام و ملامت علما هم ز علم بی‌عمل است

در پایان، خوانندگان گرام این خاطرات را به هزل‌نوشی خوانم و از هزل‌نوشی زینهار دهم که هزل در این زمانه سرد و فسرده، لاقل برای لختی غم را بزدايد و شعله کینه‌ها را فرونشاند و شادی و فرح افزاید. به قول حکیم سنایی:

دلِ عاقل چو گشت هزل‌نیوش دل دو انگشت دین کند در گوش

چون سبکسار گشت هزل‌فروش در خور است آن زمان گرانی‌گوش

حضرت امیر علیه السلام چه نیکو فرمود: «لا بأس بالمفاهكة يروح بها الانسان عن نفسه و يخرج عن حلة العسوس». «شوخی طبعی، جان آدمی را راحتی بخشد و از ترش‌روی برون آورد». خدای تعالی نیز پیش از گریاندن، خود را به خنداندن متصف سازد و فرماید: «إِنَّهُ أَضْحَكٌ وَأَبْكِي». «اوست که می‌خنداند و می‌گریاند».

دیگر خاصیت هزل آن باشد که در خود معارفی بسیار دارد که شاید جز در این قالب، بیان ناکردنی باشد و شاید اوقع فی النفوس (= بیشتر و زودتر در دلها نشیند). من خر نیز کوشیده‌ام خاطراتم اگر حمل بر خودپسندی نشود، جنبه تعلیمی داشته باشد و هزل هزل نباشد:

هزل من هزل نیست، تعلیم است بیت من بیت نیست، اقلیم است

گرچه با هزل، جد بیگانه است هزل و جد هم از یکی خانه است

تو چه دانی که اندر این اقلیم عقل مرشد چه می‌کند تعلیم

یعنی از جد اوست جان‌آویز هزل از جد دیگران خوشتر

چنان که مولانا نیز در پی سنایی رفته و می گوید:

هزل تعلیم است، آن را جد شنو تو مشو بر ظاهر هزلش گرو
هر جدی هزل است پیش هازلان هزل‌ها جدّ است پیش عاقلان
کودکان افسانه‌ها می‌آورند درج در افسانه‌شان بس سرّ و پند
هزل‌ها گویند در افسانه‌ها گنج می‌جو در همه ویرانه‌ها

نیز در شبه چنین مضامین و داستانهایی چون کیله و دمنه گوید:

این کیله و دمنه جمله اقراست ورنه کی با زاغ، لک لک را می‌راست؟
ای برادر! قصّه چون پیمانه‌ای ست معنی اندر وی بسان دانه‌ای ست
دانه معنی بگیرد اهل عقل ننگرد پیمانه را چون گشت نقل

امید این را دارم که همواره این پند پر معنی را در گوش داشته باشیم که:

بنی آدم اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی

اما اگر انسانیت این گونه نیست که نیست، اگر «انسانیت» همان رنگ به رنگی ست؛ و این خران‌اند که نجابت، شرافت، قدرشناسی، ... و در یک کلام، گفتار و کردار و پندار نیک دارند، پس همان بود که خر باشم.

دوستی اصرار همی کرد که این خریّت را رها کن! و من برای اثبات شیوه خویش به این اشعار نغز و دلکش ایرج خان استمساک کردم. گویا هم اینک در وصف ما سروده است:

روزی به رهی مرا گذر بود خوابیده به ره جنابِ خر بود
از خر تو نگو که چون گهر بود چون صاحب دانش و هنر بود

گفتم که جناب در چه حالی؟
 گفتم که بیا خری رها کن
 گفتا که برو مرا رها کن
 خر، صاحب عقل و هوش باشد
 نه ظلم به دیگری نمودیم
 راضی چو به رزق خویش بودیم
 دیدی تو خری گشاد خری را؟
 دیدی تو خری که کم فروشد؟
 دیدی تو خری که رشوه خوار است؟
 دیدی تو خری شکسته پیمان؟
 خر دور ز قیل و قال باشد
 خر، معدن معرفت، کمال است
 تزویر و ریا و مکر و حيله
 دیدم سخنش همه متین است
 گفتم که ز آدمی سری تو
 بنشستم و آرزو نمودم
 ای کاش که قانون خریّت

فرمود که وضع باشد عالی
 آدم شو و بعد از این صفا کن
 زخم تن خویش را دوا کن
 دور از عمل و حوش باشد
 نه اهل ریا و مکر بودیم
 از سفره کس نان نربودیم
 یا آنکه بُرد ز تن سری را؟
 یا بهر فریب خلق کوشد؟
 یا بر خر دیگری سوار است؟
 یا آنکه ز دیگری بُرد نان؟
 ناردو زدنش محال باشد
 غیر از خریّت ز خر محال است
 منسوخ شده ست در طویله
 فرمایش او همه یقین است
 هر چند به دیدم خری تو
 بر خالق خویش رو نمودم
 جاری بشود بر آدمیت

خطاب بدو گفتم: دوست عزیز! من نیز همچون برخی، پس از سالها تازه
 متنبّه شدم، و با کمال افتخار به عالم خریّت گام نهادم، اقا بدان:
 ما خران از فرط دانش، «خر» شدیم
 وارد یک عالم دیگر شدیم

هر که راحت خواست، باید «خر» شود تا به وادی سعادت در شود

و او خندید و سری به نشانه تسلیم تکان داد و گفت: «در شگفتم بیشینه اینان که از یاران بودند!!» و من سکوت کردم و در دل گفتم:

ز یاران آن قَدَر بد دیده‌ام کز یار می‌ترسم

به بی‌بیکاری چنان خو کرده‌ام کز کار می‌ترسم

فراوان گفتنی‌ها هست و باید گفتنش، اما

چه سازم دور دور دیگر است از یار می‌ترسم

علاقمند خرهای باصفا

نویسنده کم ادا

علی آقای باوقا^۱

۱. من مثل برخی از آدمیان خودشیفته نیستم، اصلاً از شرط خیریت، نیستم - تا اینکه بتوانم با شکردهای گوناگون از حضور در فضاهای مجازی و خلق تصانیف خیالی گرفته تا خرید طرفداران پوشالی با انواع تطمیعات و تهدیدات، خود را به انواع اوصاف حسنه متصف سازم و در تثبیت جایگاه خیالی‌ام بکوشم. زیرا آن گونه که در کلاسهای درس فلسفه آموخته‌ام، اول باید موضوعی باشد تا به صفت متصف شود. اول باید معروضی باشد تا غرض بر آن حمل شود. عنوان «باوقا» را دوست‌دارم حتی اخیراً شماری از دشمنانم به من ارزانی داشته‌اند. (البته بین خودمان باشد آن اندک جماعت نیک‌سرشت کتاب‌پژوه و به ظاهر دشمن، مرا باوقا نمی‌دانند، بی‌وفا می‌انگارند. دست مریزاد! مهم نیست! مگر تفاوت «با» و «بی» چه قدر است؟ من که خرم و نمی‌فهمم. اساساً همین که مرا می‌بینند، پس است، چگونه دیدن مهم نیست. اصلاً صد رحمت به آنها که مرا می‌بینند. دسته‌ای که اساساً وجود مرا انکار می‌کنند و از اظهار لطف برخی به این موجود خیالی سخت برآشفته می‌شوند! البته سوء تفاهم نشود، از باب شدت رئالیست بودن آنهاست، نه اینکه بیماردل باشند، نمود باله.) از این رو، به احترام آنها اولین چیزی که به ذهنم رسید و مورد اتفاق و اجماع دوست و دشمن بود را بر روی کاغذ آوردم تا باز که را خواهد و میلش به چه باشد. بالقطع و یقین می‌دانم که خوردند برخی بنی‌آدم نخواهد بود و باز مرا به انواع اتهامات و این بار به جرم خودستایی متهم خواهند ساخت. باشند! من به دل نمی‌گیرم. چون خرم و به این خر بودن می‌الم و از انسان‌بودن چون آنان گریزانم و جان خویش را به خنکای آن نسیم شمالی می‌سپارم که گویا هم اینک